

بررسی مقایسه‌ای قابوسنامه عنصرالمعالی و شهریار ماکیاولی بر اساس چارچوب نظری توماس اسپریگنز

محمدعلی توانا^۱

دانشیار بخش علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه شیراز

امیر مولودی

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۲/۱۴ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۵/۷/۱۲)

چکیده

به نظر می‌رسد قابوسنامه عنصرالمعالی و شهریار ماکیاولی با وجود شکل‌گیری در بسترهای زمانی و مکانی متفاوت از نظر اهداف و مضامین سیاسی شباهت‌هایی با هم دارند که آنها را قابل مقایسه می‌سازد. شاید مقایسه این دو اثر بتواند بخشی از شباهت‌ها و تفاوت‌های سیاست‌نامه ایرانی و رساله‌های سیاسی آموزشی غربی را آشکار کند. این مقایسه بر اساس الگوی منطق درونی اسپریگنز یعنی شناخت بحران، ریشه‌یابی، جامعه آرمانی و راه‌حل صورت می‌گیرد. هرچند بستر اندیشه‌ورزی این دو متفکر متفاوت است، مهم‌ترین بحران پیش روی عنصرالمعالی، اضمحلال فرهنگی و سیاسی ایران‌زمین و مهم‌ترین بحران پیش روی ماکیاولی، فقدان وحدت سیاسی ایتالیاست؛ ریشه بحران از نظر عنصرالمعالی حاکمیت دولتمداران غیرفرهین‌یافته و ناآزموده و از نظر ماکیاولی سیطره کلیسا و نهاد دین بر جامعه ایتالیاست؛ جامعه آرمانی عنصرالمعالی مبتنی بر حکومت شهریاری صاحب گوهر (فره ایزدی) است که احیاگر هویت و فرهنگ ایرانی است و جامعه آرمانی ماکیاولی مبتنی بر حکومت شهریاری صاحب قدرت که با اقتدار وحدت سرزمینی را برای ایتالیا به ارمغان بیاورد؛ راه‌حل عنصرالمعالی اتخاذ سیاست اخلاق‌مدارانه، دادگرایانه، خردمندانه و دین‌مدارانه توسط حاکم و راه‌حل ماکیاولی اتخاذ سیاست غیراخلاقی، اقتدارگرایانه، واقع‌بینانه، عقل‌مدارانه و در نهایت مدرن‌سازی دولت است. قابوسنامه عنصرالمعالی تداوم‌بخش اندیشه سیاسی ایران‌شهری و فاقد تحول در ساخت اندیشه‌ورزی سنتی ایرانی است و به یک معنا بازتولیدکننده حکومت اقتدارگرایانه خیرخواه ایرانی است. درحالی که شهریار ماکیاولی تا حدود زیادی از سنت اندیشه‌ورزی اخلاق‌مدارانه و الهیاتی کلاسیک غربی فاصله می‌گیرد و گونه‌ای نظام سیاسی اقتدارگرایانه مدرن را ترسیم می‌کند که در آن شهریار به طرق مختلف از جمله غیراخلاقی نه تنها ضامن ثبات و وحدت، بلکه ضامن اخلاق مدنی نیز است.

واژگان کلیدی

سیاست‌نامه، شهریار، عنصرالمعالی، قابوسنامه، ماکیاولی.

مقدمه

اندیشه سیاسی جدید، با وجود تمامی ادعاها، از اندیشه سیاسی کلاسیک بی‌نیاز نیست، زیرا اندیشه سیاسی جدید یا در تداوم یا در گسست با اندیشه کلاسیک خود را تعریف می‌کند. بر این اساس شاید مطالعه اندیشه‌های سیاسی کهن بتواند ما را به فهم بخشی از هستی اکنون رهنمون سازد. حال اگر مطالعه اندیشه‌های کلاسیک به زیور مقایسه نیز آراسته شود، فایده آن مضاعف می‌شود. به‌ویژه مقایسه اندیشه سیاسی شرق و غرب اگر تحلیلی باشد، می‌تواند اشتراکات و افتراق زمینه‌ای، فرایندی و محتوایی دو سپر فکری متفاوت را نشان دهد. یکی از چارچوب‌های تحلیلی برای مطالعه اندیشه‌های سیاسی غالب نظری توماس اسپریگنز است که عمدتاً فرایند شکل‌گیری اندیشه را بازسازی می‌کند (اسپریگنز، ۱۳۷۷).

در تاریخ اندیشه ایران عصر اسلامی سه جریان اصلی شریعت‌نامه‌نویسی، فلسفه سیاسی و سیاست‌نامه در عین رقابت با یکدیگر دادوستد دارند. به‌نظر می‌رسد اندرزنامه‌های عصر اسلامی را می‌توان به اندرزنامه‌های اخلاقی یا اخلاقی‌نامه مانند ادب صغیر و ادب کبیر ابن‌مففع، اخلاق جلالی جلال‌الدین دوانی و ...، و اندرزنامه‌های سیاسی یا سیاست‌نامه مانند سیاست‌نامه خواجه نظام و قابوسنامه عنصرالمعالی تقسیم کرد. این سیاست‌نامه تداوم همان سیاست‌نامه ایران باستان با محتوایی کم‌وبیش دینی است.^۱ به هر حال سیاست‌نامه در دوران اسلامی نماینده اصلی جریان ایران‌شهری پس از سرنگونی امپراتوری ایران باستان است؛ جریانی که بر تفکر فرمانروایی ایزدی استوار بوده و تا عصر مشروطه تداوم یافته است (قادری، ۱۳۸۸: ۱۳۰).

در میان سیاست‌نامه‌های ایرانی بیش از همه سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک و قابوسنامه عنصرالمعالی به‌واسطه موقعیت نویسندگان، سبک ادبی و محتوای سیاسی- اخلاقی خاص‌ترند و در میان این دو قابوسنامه کمتر مورد پژوهش سیاسی قرار گرفته است. در کل اهمیت قابوسنامه عنصرالمعالی را می‌توان چنین برشمرد: نخست اینکه قابوسنامه اثری ادبی، تاریخی، سیاسی و ... است و بدین معنا میان‌رشته‌ای است؛ دوم اینکه توسط یکی از حاکمان محلی به نگارش درآمده است و نه وزرا یا دبیران (الهیاری، ۱۳۸۱: ۱۲۷)؛ سوم اینکه به‌نظر می‌رسد قابوسنامه ترکیبی از «فابل»^۲ و سیاست‌نامه است و از این‌رو می‌توان آن را در حد فاصل کتاب‌های همچون کلیله و دمنه نصرالله منشی و سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک جای داد.

۱. شاید بتوان یکی از نخستین اندرزنامه‌های ایرانی شناخته‌شده را کتاب ششم دینکرد دانست (قادری و رستم‌وندی، ۱۳۸۵: ۱۲۶).

۲. داستان‌هایی که از زبان حیوانات بیان می‌شود و آموزنده مفاهیم اخلاقی، سیاسی و ... است.

بدین معنا شاید بتوان آن را گونه‌ای خاص از سیاست‌نامه دوران اسلامی دانست که هم آمیخته به حکایات و داستان‌های عبرت‌آموز است و هم اینکه به صورت مستقیم به آموزش سیاسی حکمرانان می‌اندیشد. ویژگی چهارم *قابوسنامه* این است که می‌کوشد اخلاق خدایگان (حکمران) را بر مبنای اخلاق و فرهنگ عمومی استوار سازد. بدین معنا یکی از نمونه‌های مناسب برای فهم فرهنگ سیاسی ایرانی در عصر اسلامی است.

در مقابل در اندیشه سیاسی غرب شهریار ماکیاولی که در سرآغاز عصر رنسانس به نگارش درآمده است، خود انقلابی در نوع نگرش به سیاست محسوب می‌شود و به نظر می‌رسد از نظر هدف بتوان آن را گونه‌ای رساله آموزشی درباره شیوه حکمرانی قلمداد کرد. در عین حال شهریار نیز همانند *قابوسنامه* متن میان‌رشته‌ای است که از ترکیب فلسفه، تاریخ، سیاست، جامعه‌شناسی و... فراهم آمده است. همچنین این اثر از این لحاظ دارای اهمیت است که پس از قرون وسطی برای اولین بار شاه را از آسمان به زمین آورد. به تعبیر دیگر، کوشید برای دنیای سیاست، قوانینی مستقل از الهیات و متافیزیک بنا نهد. آیا بهراستی مقایسه این دو اثر ممکن است؟ به نظر می‌رسد هر دو متن با هدفی نسبتاً مشترک به نگارش درآمده‌اند و آن هم آموزش شیوه‌های کسب و حفظ قدرت است. در کل چنین امکان‌سنجی خود گونه‌ای آزمون است؛ شاید این آزمون بتواند راه را بر مطالعات موارد دیگر باز کند. البته با وجود شباهت‌ها، عنصرالمعالی و ماکیاولی در بستر زمانی و مکانی متفاوتی می‌زیسته‌اند، از این رو بسیار محتمل است که دارای مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی متفاوت با یکدیگر باشند. به تعبیر قادری به دلیل تفاوت اوضاع سیاسی-اجتماعی و باورهای عمومی و اعتقادات دینی، نمی‌توان به آسودگی سیاست‌نامه‌ها را در ردیف شهریار ماکیاولی قرار داد (قادری، ۱۳۸۴: ۱۲۰). طباطبائی نیز از بنیان چنین مقایسه‌ای را نادرست می‌داند و اعلام می‌کند؛ به دلیل تفاوت در مبادی و اسلوب تاریخی، مقایسه و تطبیق میان اندیشه‌های سیاسی ایرانی و ماکیاولی کار درستی نیست. ماکیاولی اندیشه‌هایی را مطرح می‌کند که مربوط به دوران مدرن جدید است (طباطبائی، ۱۳۷۷: ۲۴). او در جایی دیگر می‌نویسد: اندیشه‌های سیاسی در ایران در نهایت سلوک‌الملوک هستند و از این حیث غیرقابل قیاس با اندیشه‌های جدید مغرب زمین‌اند (طباطبائی، ۱۳۷۷: ۲۸). با این وجود، به نظر می‌رسد نگرش این پژوهشگران اندیشه ایرانی، عمدتاً پیشینی است، بدین معنا که از پیش مفروض گرفته‌اند امکان چنین مقایسه‌ای به واسطه تفاوت بافتاری ممکن نیست. اما مقاله حاضر ضمن در نظر گرفتن موانع نظری و واقعی، می‌کوشد امکان چنین مقایسه‌ای را بسنجد.

رهیافت تحقیق: مقایسه‌ای

رهیافت مقایسه‌ای در علوم انسانی از قرن بیستم بسیار کاربرد یافته است. برای مثال ماکس وبر برای بررسی ادیان مختلف از این رهیافت بهره برده است. البته مطالعات مقایسه‌ای را هم می‌توان برای مسائل روز به کار برد و هم درباره پدیده‌های تاریخی استفاده کرد. به تعبیر چارلز تیلی^۱ مطالعات تطبیقی فرزند تلاقی تاریخ و جامعه‌شناسی‌اند (سیدامامی به نقل از تیلی، ۱۳۹۰: ۴۰۳). یکی از آثار مهمی که به صورت مطالعه مقایسه‌ای -تاریخی انجام گرفته، کتاب دولت و انقلاب‌های اجتماعی اسکاچپول است. به نظر اسکاچپول (۱۳۸۹) محققى که به صورت مقایسه‌ای کار می‌کند، برای انجام پژوهش خود باید به تمام منابع موجود رجوع کند. نکته دوم از نظر اسکاچپول این است که محقق در کار مقایسه‌ای خود نباید فقط به رویدادهای تاریخی توجه داشته باشد، بلکه باید بتواند به تحلیل نظریات ارائه شده نیز بپردازد. در نهایت اسکاچپول ادعا می‌کند که محقق مقایسه‌گر زمانی موفق خواهد شد که بخش عمده از نظریات توسط صاحب‌نظران و متخصصان جمع‌آوری شده باشد (اسکاچپول، ۱۳۸۹).

در کل رهیافت مقایسه‌ای در پی مقایسه دو پدیده برای شناخت بهتر آنهاست. این امر از طریق بررسی شباهت و تفاوت‌ها امکان‌پذیر است. برای مطالعات تطبیقی - تاریخی باید مراحل را رعایت کرد: ۱. تعیین چارچوب نظری و مشخص کردن مفاهیم یا رویدادهای کلیدی؛ ۲. گزینش موردی که براساس آن مفاهیم یا رویدادهای کلیدی متفاوت نشان داده می‌شود؛ ۳. پیشنهاد تبیین علی برای پدیده‌های تاریخی و براساس مشخصات هر مورد (سیدامامی، ۱۳۹۰: ۴۰۹). ساده‌ترین نمونه در مطالعات تاریخی گزینش یک مورد است. براساس آنچه بیان شد، مقاله حاضر از رهیافت مقایسه‌ای برای مقایسه قابوسنامه عنصرالمعالی و شهریار ماکیاولی بهره می‌برد تا شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو گونه را آشکارتر کند. البته آنچه بیشتر مدنظر این مقاله است، بررسی بین اندیشه سیاسی برآمده از این دو اثر است. قابوسنامه سعی در ارائه چهره‌ای از شهریارى صاحب گوهر (فره ایزدی) دارد که مبتنی بر هویت سیاسى ایرانی باشد. در واقع می‌توان گفت قابوسنامه عنصرالمعالی تداوم‌بخش اندیشه سیاسى ایرانى است و در مقام نظر احیاگر اندیشه شاهی در ایران است. این اثر را می‌توان از تلاش‌های مؤثر در راستای اندیشه سیاسى ایرانی و به‌طور کلی جنبش‌های فکری ایرانیان در پیکار علیه خلافت در نظر گرفت. ماکیاولی نیز در شهریار تلاش کرد نظریه‌ای ارائه کند که در آن شهریارى با سیاست غیراخلاقی، اقتدارگرایانه، واقع‌بینانه و عقل‌مدارانه بتواند قلمرو خود را اداره کند. البته برخی مانند دیتز مری (۱۹۸۷)، شهریار، را یک عمل استادانه در فریب سیاسى می‌دانند و

1. Charles Tilly

معتقدند که قصد ماکیاولی تأسیس یک جمهوری بود (پروژه فکری که در گفتارها دنبال شد) یا به تعبیر دیگر شهریار تلاشی واقع‌بینانه برای تأسیس حکومت مقتدر بود، درحالی که آرزوی اصلی ماکیاولی حکومت جمهوری بود.

چارچوب نظری: منطق درونی

توماس اسپریگنز برای بازسازی اندیشه سیاسی به فرایندهای درونی شکل‌گیری آن توجه می‌کند. وی بر این باور است که برای فهم افکار اندیشمندان سیاسی نخست باید پرسید مشکل او کدام است؟ (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۴). چه اینکه اندیشمندان سیاسی از مطالعه بی‌نظمی در زندگی سیاسی آغاز می‌کنند. بنابراین باید بحران سیاسی و بی‌نظمی در زندگی سیاسی وی را دریافت (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۳۹). در مرحله دوم سؤال اساسی چنین است: ریشه بحران سیاسی از نظر وی چیست؟ البته تجزیه و تحلیل ریشه‌های بحران، قاطعانه جنبه تجویزی دارد (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۱۸). در قدم بعدی طبیعتاً نظریه پرداز جامعه‌ای را ترسیم می‌کند که در آن مسائل سیاسی به شیوه‌ای مؤثر حل شده است. بدین معنا بازسازی خیالی دنیای سیاسی در ذهن نظریه‌پرداز موضوع مرحله سوم است (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۴۰-۳۹). در انتها اندیشمندان راه‌حل خود را ارائه می‌کنند؛ چگونه می‌توان مشکلات را حل کرد. در واقع مرحله سوم (ترسیم جامعه مطلوب) به «جسم شناور» می‌ماند. این مرحله ظاهراً باید قبل از ارائه راه‌حل بیاید، ولی ممکن است قبل یا بعد از تشخیص علل بی‌نظمی ارائه شود. به هر حال صورت و محتوای هر مرحله از پژوهش، بی‌آنکه کاملاً حدود، صورت و محتوای مرحله بعدی را معین کند، اساساً به آن شکل می‌دهد. البته هر مرحله آفرینندگی خود را دارد که آن را از دنباله‌روی صرف از مرحله قبل فراتر می‌برد (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۴۱).

در کل روند بازسازی اندیشه سیاسی را می‌توان به ترتیب زیر نشان داد: ۱. مشاهده بی‌نظمی؛ ۲. تشخیص ریشه‌های آن؛ ۳. ترسیم جامعه مطلوب؛ ۴. ارائه راه‌حل. بر همین مبنا به مقایسه اندیشه سیاسی عنصرالمعالی و ماکیاولی در کتاب‌های قابوسنامه و شهریار مبادرت می‌شود.

مشاهده بحران و بی‌نظمی: زندگی و زمانه ماکیاولی و عنصرالمعالی

همه متفکران و اندیشمندان متأثر از زمان و مکان خود هستند. عنصرالمعالی و ماکیاولی نیز از این قاعده مستثنا نیستند. برای درک مشاهده آنان باید بستر زمانی و مکانی این دو را بررسی کرد. بر همین اساس باید پرسید بحران‌ها و بی‌نظمی‌هایی که ماکیاولی و عنصرالمعالی را به نوشتن برانگیخته، چیست؟

بحران زمانه ماکیاولی

نیکولو ماکیاولی^۱ در سوم ماه مه ۱۴۶۹ در فلورانس ایتالیا متولد شد و در سال ۱۵۲۷ از دنیا رفت. پدر وی برناردو ماکیاولی حقوقدان بود. ماکیاولی از خانواده‌ای اشرافی یا ثروتمند نبود، اما به دلیل ارتباطات پدر با دانشوران روز مانند بارتولوئو مئوسکالا^۲ استاد دانشگاه و رئیس دیوان دوم، توانست مدارج عالی سیاسی و دیپلماتیک را بیاموزد. در واقع همین موقعیت‌های سیاسی بود که ماکیاولی را از نزدیک با مسائل مهم سیاسی سرزمین خود آشنا کرد. وی برای اولین بار تحت عنوان دیپلمات به دربار لویی دوازدهم راه یافت (اسکینز، ۱۳۸۷: ۲۴). البته ماکیاولی زندگی سیاسی پرفراز و فرودی داشت و حتی یک بار زندانی شد و تنها به این شرط از زندان آزاد شد که دیگر فعالیت‌های سیاسی را دنبال نکند. تلاش‌های بعدی وی برای ازسرگیری فعالیت سیاسی نیز به دلیل همکاری با خاندان مدیچی چندان ثمربخش نبود. برکناری ماکیاولی از کار دولتی فراغتی را برای او فراهم کرد که بتواند با خیالی آسوده‌تر به تعمق درباره شرایط موجود بپردازد. شارل بنوا^۳ درباره وی می‌گوید: «هرچند وی شغلش را از دست داد، ولی ماکیاولی شد» (شوالیه، ۱۳۷۳: ۱۲).

به نظر می‌رسد آنچه بر اندیشه‌های سیاسی ماکیاولی اثر مستقیم داشت، همین محیط سیاسی زمانه اوست (کاسیرر، ۱۳۸۵: ۱۶۷). در این زمینه هرین شاول^۴ می‌گوید: ایتالیا که از لحاظ عقلی و هنری پیشگام اروپا بود، از نظر اخلاق و سیاست از بخش‌های دیگر اروپا عقب‌مانده‌تر بود. مردم آن از نژادها و فرهنگ‌های گوناگون به کل فاسد شده بودند. قدرت نظامی ایتالیا یکسره نابود شده بود و شهروندان آن بزدل و بزهکار بودند. در ایتالیا بازرگانان به‌عنوان طبقه مسلط- از طریق تجارت و همچنین وام‌دهی به پاپ‌ها و شاهزادگان ثروت‌های هنگفت به دست آورده بودند و از نظر سیاسی خلاً یک دولت عام بر ایتالیا احساس می‌شد و هر کدام از شهرها به‌طور مستقل اداره می‌شدند (پالمر، ۱۳۸۴: ۹۸). در عین حال کلیسای ایتالیا دنیاطلب و به درجه‌ای باورنکردنی فاسد شده بود... (عالم، ۱۳۸۶: ۲۱). برای مثال الکساندر ششم (۱۵۰۳-۱۴۹۲ م.) برای راضی نگه داشتن بستگان حریص خود - که از اسپانیا آمده بودند- از مقام پاپی سوءاستفاده می‌کرد و درصدد برآمد فرزندش سزار بورژیا را حکمران ایتالیا کند (پالمر، ۱۳۸۴: ۹۴). بازرگانان حاکم بر شهرها در ایتالیا هیچ تلاشی برای تأسیسات سیاسی مناسب بورژوازی انجام ندادند و تعداد افراد وطن‌پرست در آن بسیار محدود بود. به نظر می‌رسد مشهورترین آنها ماکیاولی بود که

1. Niccolo Machiavelli
2. Bartolomeo Scala
3. Charles Benoit
4. Herrin Shaw

با نفرت از کلیسا آرزو داشت رزمجوها (ارتش) را که در اختیار شاهزادگان مستقل بود، برای مقاصد وطن‌پرستانه به کار گیرد (پالمر، ۱۳۸۴: ۹۹-۱۱۱). در واقع شرایط حاکم بر ایتالیا برای ماکیاولی - به‌عنوان یک وطن‌پرست - قابل تحمل نبود. در کل با نگاهی به جامعه قرن پانزدهم و شانزدهم ایتالیا - سال‌های آغازین رنسانس - می‌توان گفت مهم‌ترین بحران سیاسی که ماکیاولی مشاهده می‌کرد، بی‌نظمی و ناامنی حاکم بر جامعه ایتالیا بود. حکومت‌ها پی‌درپی هم می‌آمدند و می‌رفتند. سرزمین ماکیاولی در برابر متجاوزان خارجی مانند فرانسه به‌شدت آسیب‌پذیر بود. هرچند این عصر با قرون وسطی تفاوت عمده‌ای داشت، اما همچنان در آن سیاست تحت تأثیر دو نهاد کلیسا و امپراتوری مقدس روم بود (کلوسکو، ۱۳۹۲: ۲۰). در عین حال رنسانس می‌کوشید اندیشه‌های یونان و روم باستان را در مقابل سلطه کلیسای احیا کند. بدین معنا شاید بتوان ناامنی و پراکندگی سیاسی و سلطه کلیسای را مهم‌ترین بحران‌های پیش روی ماکیاولی دانست.^۱

بحران زمانه عنصرالمعالی

اطلاعات درباره زندگی عنصرالمعالی اندک و متفاوت است. با وجود این می‌دانیم که عنصرالمعالی کیکاووس اسکندر وشمگیر از حاکمان آل زیار در منطقه طبرستان و گیلان بود. وی از نوادگان وشمگیر برادر مرداویج بود که در حدود سال‌های ۴۳۰ هجری صاحب حکومت زیاریان شد. در تاریخ ذکر شده است که مرداویج خیال حمله به بغداد در سر داشت (سیوطی، بی‌تا: ۲۵۹). او قصد بازسازی ایوان کسری به شیوه دوره ساسانی را در سر می‌پروراند، هرچند در برابر سپاه خلیفه به فرماندهی یاقوت توفیق چندانی نیافت (آشتیانی، ۱۳۸۵: ۱۲۳). البته جانشینان مرداویج در پی احیای حکومت ساسانی برنیامدند و از دشمنی با خلیفه دست کشیدند تا جایی که در دوران امارت منوچهر (۴۲۳-۴۰۳ ق) خلیفه عباسی به او لقب فلک‌المعالی داد (آشتیانی، ۱۳۸۵: ۱۳۲). به گفته زرین‌کوب (۱۳۸۴) آنچه این حکومت را تا حدودی با حکومت‌های زمان خود متفاوت می‌کرد، اندیشه‌های باستان‌گرای آن بود. به‌نظر می‌رسد سنت احیای اندیشه ایرانی در برابر دستگاه خلافت به این خاندان محدود نمی‌شد. چه اینکه عصر عربی خالص در حکومت اسلامی به پایان آمده بود و رؤیای تجدید گذشته‌ها یک چند خاطر موالی ایرانی را نوازش می‌کرد (طباطبائی به نقل از زرین‌کوب، ۱۳۸۷: ۱۱۹). از تلاش‌های

۱. هانس بارون از معدود مفسران بزرگ است که ادعا می‌کند ماکیاولی پس از نگاشتن شهریار باید به‌طور چشمگیری الثفات خود را نسبت به هواخواهی از جمهوری‌های آزاد برگردانده باشد. به نظر بارون نیز ماکیاولی را بیشتر ز لحاظ نظری هوادار جمهوری می‌داند. شهریار را منطبق بر واقعیت‌های حکام بر سیاست می‌داند.

حکومت‌های طاهریان، صفاریان و تا زمان حمله مغول این تفکر در مقام نظر و عمل تداوم داشت. با روی کار آمدن بوییان، ایرانیان پیکاری در عمل و نظر علیه دستگاه خلافت آغاز کردند (طباطبائی، ۱۳۸۷: ۱۳۰). طباطبائی (۱۳۹۰) معتقد است که حتی آثار ادبی را نیز نمی‌توان در این دوران بدون توجه به ساحت سیاسی آنها بررسی کرد. اندیشه ایرانی‌شهری را باید عمده‌ترین عامل تداوم ایران‌زمین به‌شمار آورد و تأمل دربارهٔ هویت تاریخی و فرهنگی ایرانیان جز از مجرای تحلیل تداوم اندیشهٔ سیاسی ایرانی‌شهری ممکن نیست (طباطبائی، ۱۳۹۰: ۱۱۱-۶۷).

در میان حاکمان آل زیار قابوس معروف به شمس‌المعالی و عنصرالمعالی به‌واسطهٔ برخورداری از فضل و دانش جایگاهی ویژه‌ای دارند. آنچه مسلم است عنصرالمعالی در عصر فترت سیاسی بر سرزمین بزرگ پارس، زندگی می‌کرده است. او هرگز نتوانست فرمانروایی بزرگ باشد. در زمان او حکومت خاندان زیار تقریباً از بین رفته بود. با اینکه شخصاً داماد سلطان محمود غزنوی بود، هرگز این موضوع امتیازی برای او محسوب نشد تا قدرت فراگیری را تشکیل دهد. به هر حال در برخی تواریخ ذکر شده است که عنصرالمعالی و فرزندش گیلانشاه - که نقش سیاسی مهمی نداشته است - مدت زمان کوتاهی بر مناطق محدودی حکومت کردند (ترکمنی آذر، ۱۳۸۸: ۵۰). برخی دیگر نوشته‌اند که او از سلطنتی باشکوه و پر قدرت برخوردار نبود و در هراس بود که حکومت به فرزندش نرسد. از این رو در کتابش آداب زندگی را به فرزند آموخته است (یوسفی، ۱۳۸۴: ۱۶). در کل می‌توان گفت عنصرالمعالی در دوران بحران حاکمیت خاندان زیاری روزگار می‌گذرانده است. لذا حفظ حکومت می‌توانسته در اولویت توصیه‌های عنصرالمعالی باشد. البته همان‌گونه که طباطبائی می‌گوید شاید بتوان در خلال دغدغهٔ حفظ، رگه‌هایی از دغدغهٔ وحدت ملی را در اندیشهٔ عنصرالمعالی پیدا کرد. در واقع در عصر میانه فقط اندیشهٔ خردمندان و گویندگانی مثل رودکی، فردوسی، ابوریحان بیرونی و عنصرالمعالی بود که در پراکندگی بی‌سرانجام، از مرز شهر و ولایت فراتر می‌رفت و زندگی مردم ایران را در تمام گوشه و کنار شامل می‌شد. البته در این دوران وحدت ملی بیشتر در سخن شاعران و ادیبان جلوه‌گر شده است تا در عمل پادشاهان (طباطبائی، ۱۳۸۷: ۱۴۹). با این اوصاف شاید بتوان گفت از دست رفتن قدرت خاندانی و فقدان اقتدار فراگیر در ایران‌زمین با پشتوانهٔ فرهنگ ملی مهم‌ترین بحران‌های عنصرالمعالی بوده است.

براساس آنچه بیان شد، به نظر می‌رسد دغدغهٔ ماکیاولی با عنصرالمعالی در جنبه‌هایی مشترک و در جنبه‌هایی متفاوت بود، چه اینکه هر دو نگران نبود یک اقتدار متمرکز بودند. یکی با بحران وحدت ملی مواجه بود و دیگری وحدت هویت فرهنگی را زیر لوای احیای حکومت خاندان خود می‌دید. در مقابل هرچند زیاریان گرایش‌های باستان‌گرایانه داشتند، نباید

فراموش کرد آنها در فکر احیای امپراتوری باستانی ساسانی بودند، درحالی که ماکیاولی به احیای جمهوری وحدت‌یافته ایتالیا نظر داشت.

تشخیص درد (ریشه‌یابی بحران)

پس از مشاهده بحران، نوبت به مرحله تشخیص درد (ریشه‌یابی بحران) می‌رسد. در این مرحله نظریه‌پرداز باید به کندوکاو در علل شکل‌گیری بحران بپردازد (اسپریگنز، ۱۳۹۲: ۹۰). حال پرسش این است ماکیاولی و عنصرالمعالی ریشه‌های بحران را در چه چیزی می‌دیدند؟

ریشه‌های بحران از نظر ماکیاولی

تشخیص ماکیاولی درباره وجود بحران بی‌ثباتی در جامعه ایتالیا یک دیدگاه خیالی و توهم‌گونه نیست. هگل درباره ایتالیا آن زمان می‌گوید: «ایتالیای زمان ماکیاولی نمونه بارز جامعه منحنی است. در این دوران ایتالیا به سرعت رو به ویرانی می‌رفت و میدان جنگ‌های فرمانروایان بیگانه گشته بود» (کاسیرر، ۱۳۸۵: ۱۵۸). بدین معنا می‌توان انتظار داشت که ماکیاولی ریشه این بی‌نظمی‌ها را در نبود یک دولت قدرتمند زیر نظر پادشاهی بزرگ و بافضیلت بداند. شاید به همین دلیل است که او برای فرمانرواهایی چون کوروش و رومولوس و... احترام ویژه قائل بود (اسکینر، ۱۳۸۷: ۵۲). البته ماکیاولی نبود چنین پادشاهی مقتدر را ناشی از سرنوشت محتوم ایتالیا نمی‌داند. به همین دلیل است که شاید بتوان او را سیاستمدار رادیکال دانست تا سیاستمدار محافظه‌کار، زیرا نظریه‌پردازان محافظه‌کار مشکلات را ناشی از عوامل طبیعی می‌دانند نه عوامل سیاسی و اجتماعی دست‌ساز بشر. درحالی که نظریه‌پردازان رادیکال مشکلات را ناشی از عوامل انسانی و مصنوع می‌دانند و برای حل آن تلاش می‌کنند. همچنین ماکیاولی از مهم‌ترین دلایل عدم شکل‌گیری دولت مقتدر را مداخله دین (مسیحیت) و کلیسا در عرصه سیاست‌ورزی می‌داند. وی نوک تیز حمله خود را متوجه دستگاه کلیسا در واتیکان ایتالیا می‌کند و آن را مانع اصلی تشکیل یک کشور متحد معرفی می‌داند. ماکیاولی در این زمینه می‌نویسد: «کلیسا کشور ما را در حال تجزیه نگاه داشته است» (عالم، ۱۳۸۶: ۲۱). از نظر ماکیاولی تقصیر اینکه ایتالیا وضع فرانسه یا اسپانیا را ندارد و یک جمهوری یا یک فرمانفرما آن را اداره نمی‌کند، بیش از همه به گردن کلیساست (کلوسکو به نقل از ماکیاولی، ۱۳۹۲: ۲۳). البته نگاه او به دین برخلاف نگاهش به ویژگی‌های اخلاقی یک نگاه فایده‌باوران است (پلامانتز، ۱۳۸۷: ۱۳۰). ماکیاولی دین رومیان را تأیید می‌کرد، زیرا فضایل جمهوریت را تقویت می‌کرد. او از انسان مسیحی انتقاد می‌کرد، زیرا بیش از آنکه رابطه‌اش را با خلق تنظیم کند، به فکر ارتباطش با خداوند است (پلامانتز، ۱۳۰). البته کلیسا تنها عامل پراکندگی ایتالیا قرن شانزدهم نبود. این سرزمین هرچند نسبت به بخش‌های

دیگر اروپا کمتر فئودالیسم را تجربه کرد و دارای شهرهای بزرگی و ثروتمندی چون میلان، ونیز و فلورانس بود، اما محلی‌گرایی در آن قدمت طولانی داشت. پلامناتز (۱۳۸۷) می‌گوید اهالی شهرهای (کمون) ایتالیا بیشتر از آنکه خود را عضو کمون بدانند، به تشکل‌هایی مثل اصناف و خانواده وابسته بودند. مردمان فلورانس یا میلان یاد گرفته بودند خود را بدو شهروند فلورانس یا میلان بدانند و برای حقوق سیاسی که در قبال فلورانسی یا میلانی بودن داشتند، ارزش فراوانی قائل باشند. همین مسئله سبب سیستم دولتشهری در ایتالیا شده بود و هر یک از این دولت-شهرها به صورت مستقل اداره می‌شدند. این دولتشهرها اغلب اختلافات گسترده‌ای داشتند. به طور مثال می‌توان به اختلاف بین دو دولتشهر فلورانس و پیزا اشاره کرد.

وجود دولت‌های مدرن چون فرانسه و اسپانیا که سودای ضمیمه کردن ایتالیا را نیز به خاک خود داشتند، در اروپا سبب شکل نگرستن وحدت ملی مدنظر ماکیاولی در ایتالیای قرن شانزدهم می‌شد. دخالت‌های این دولت‌ها که گاهی به دعوت خود ایتالیایی‌ها از فرانسه برای حمله به ایتالیا انجام می‌گرفت، اوضاع را بدتر می‌کرد. دعوت لویی دوازدهم به سرزمین ایتالیا توسط ونیزی‌های جاه‌طلب به عمل آمد و آنها قصد داشتند تا بخشی از ایالت «لمباردیا»^۱ را برای خود تصرف کنند. ونیزی‌ها برای اینکه یکی دو شهر از لمباردیا را به تصرف درآورند، دوسوم خاک ایتالیا را در اختیار پادشاه فرانسه قرار دادند (ماکیاولی، ۱۳۸۹: ۶۰-۵۹).

بی‌ثباتی حکومت‌ها را نیز می‌توان در متفرق شدن ایتالیا مؤثر دانست. به عقیده پلامناتز تنوع و بی‌ثباتی حکومت، تغییر عمدی، بازسازی دستگاه دولتی در هیچ جا به فراوانی ایتالیا مشهور و نمایان نبود (پلامناتز، ۱۳۸۷: ۹۸). در این بین، عملکرد خاندان مدیچی نیز در این بی‌ثباتی بی‌تأثیر نبود؛ زیرا فرمانروای مدیچی به حکومت جمهوری پشت کرده بود و به سمت حکومت الیگارشسی حرکت می‌کرد؛ مردم هم بدان پشت کرده و سر به شورش برداشته بودند (طباطبایی، بی‌تا: ۳). بدیهی است که با این شرایط، جایی برای ایجاد هویتی ملی به نام ایتالیا باقی نمی‌ماند. همه این مشکلات از دید ماکیاولی ناشی از نداشتن حکومتی کارآمد با شهریاری مقتدر بود.

ریشه‌های بحران از نظر عنصرالمعالی

به نظر می‌رسد عنصرالمعالی ریشه اصلی بحران حاکمیت و تزلزل ارکان یک حکومت پایدار را در ندانستن راه و رسم شاهی خوب می‌داند. پس شاید بتوان قابوسنامه را در وهله نخست پاسخی بدین بحران دانست. جالب اینکه عنصرالمعالی حتی برای حل این مسئله خواندن سیاست‌نامه را به فرزند خود نیز توصیه می‌کند (طباطبایی، ۱۳۹۰: ۸۷). او این موضوع را در باب

1. lambardi

چهل و دوم قابوسنامه که در آیین و شرط پادشاهی خوب است نشان می‌دهد، آن‌گاه که می‌گوید: «اندر پادشاهی غافل مباش از آگاه بودن از احوال ملوک عالم» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۲۹۱). بدین معنا می‌توان نخستین ریشه مشکل را ناآگاهی پادشاه (حاکم) از راه و رسم شاهی دانست. اصولاً حاکمان در طول تاریخ دو دسته‌اند: حاکمان موفق و حاکمان ناموفق. عنصرالمعالی همانند همه اندرزنامه‌نویسان به حاکمان توصیه می‌کند تا حکومت خود را حفظ کنند. او درد را در پادشاه بدون خرد، بدون سیاست و بدون اخلاق می‌داند. عنصرالمعالی نیز مانند هر متفکر دیگری فرزند زمان خود است. سده‌های سوم و چهارم هجری قمری سده‌های کشاکش بین امرای ایران با خلفای بغداد بود. هرچند تنها آل‌بویه بود که موفق شد بر بغداد تسلط یابد، با روی کار آمدن ترکان بار دیگر خلافت تا حدودی توانست مشروعیت از بین رفته خود را احیا کند اما هیچ‌گاه به دوران اقتدار خلفای نخستین نرسید.

ماکیاولی ریشه مشکل جامعه خود را در نبود پادشاهی عاقل و باسیاست هرچند غیراخلاقی و بدون رحم می‌بیند. درحالی که عنصرالمعالی برای پادشاه محدودیت‌های اخلاقی قائل است، در قابوسنامه توصیه‌هایی از عنصرالمعالی که نشان دهد او طرفدار حکومت دینی است یا نه، وجود ندارد. اما این به معنای آن نیست که دین از اندیشه‌های او رخت بر بسته است، چراکه یکی از اصول مهم اندیشه ایرانی شهری همترازی دین و سیاست است. از این روست که دو باب اول قابوسنامه نیز در شکرگزاری خداوند و ستایش پیامبر اسلام (ص) است. اما به نظر می‌رسد دو عامل سبب می‌شود که عنصرالمعالی در پی ایجاد حاکمیت دینی همانند کلیسا نباشد: ۱. وجود نهاد خلافت؛ با وجود این نهاد که نماد حکومت دینی در قلمرو اسلامی بود دیگر ضرورتی برای تشکیل حکومت دینی وجود نداشت؛ ۲. تفکرات باستان‌گرایانه خاندان زیاری؛ همان‌طور که گفته شد این خاندان در پی احیای پادشاهی ایران باستان بود.

بازسازی نظم آرمانی (جامعه مطلوب)

سومین مرحله از کار نظریه پرداز ارائه نظم مطلوب برای جامعه آشوب زده است. نظریه پرداز که از جامعه خود انتقاد می‌کند و شرایط را مناسب نمی‌داند، باید تعریف خود از جامعه مطلوب را نیز ارائه دهد تا نشان دهد که منتقد صرف نیست. کوشش نظریه پرداز برای نشان دادن تصویر جامعه سیاسی نظم یافته در نقطه مقابل مشاهده او از بی‌نظمی است. اسپریگنز (۱۳۹۲) روش بازسازی سیاسی جامعه را به سه صورت ممکن می‌داند: ۱. روش رادیکال؛ ۲. روش محافظه کارانه؛ ۳. روش عمل گرایانه.

جامعه مطلوب ماکیاولی

ماکیاولی در عصر رنسانس زندگی می‌کرد، پس شاید طبیعی باشد که درصدد بازخوانی نظریه‌های کلاسیک یونانی و رومی برای ترسیم جامعه مطلوب خویش باشد. البته جامعه مطلوب مدنظر او دولت مدرن است که بعد از فروپاشی کلیسا در اروپا شکل گرفته است. او برای شکل‌گیری جامعه جدید خود از تجارب تاریخی هم استفاده می‌کند. به تعبیر اسکینر، او هر شامگاه به کتابخانه خویش پناه می‌برد و به مطالعه تاریخ می‌پرداخت و در پیشگاه مردان کهن گام می‌نهاد تا با آنها سخن بگوید و از ایشان دلایل کارهایشان را بپرسد (اسکینر، ۱۳۸۷: ۴۸). به نظر می‌رسد با این اوصاف می‌توان ماکیاولی را در ردیف یک نظریه‌پرداز رادیکال و مبدع قرار داد. شاخصه جامعه مطلوب او «میهن» است، زیرا ماکیاولی، با اعلام اینکه نجات میهن خود را برتر از رستگاری روح می‌داند، و با تدوین اندیشه سیاسی «نجات میهن» تا حدودی از اندیشه سیاسی سده‌های میانه گسست (طباطبائی، ۱۳۸۲: ۴۵۸). به تعبیر دیگر، ماکیاولی علاوه بر تفسیر جهان دوست داشت آن را تغییر دهد (کلوسکو، ۱۳۹۲: ۲۲).

ماکیاولی در کتاب *تاریخ فلورانس* با شرح حوادث جنگ‌ها و نبردهای تاریخی ایتالیا و مقاومت و ایثارگری بی‌نظیر مردم این نکته را برجسته می‌کند که در دوران جدید، میهن جای جان را گرفته است و این سخن، از دیدگاه تحول مفاهیم، در آن دوره انقلابی به‌شمار می‌آمد. به عقیده طباطبائی (۱۳۸۲) طرح مفهوم وطن‌خواهی در اندیشه ماکیاولی به یکباره اتفاق نیفتاده است. قبل از ماکیاولی متفکران اومانیستی مانند برونو^۱ و سالواتاتی^۲ و شاعر بلندآوازه دانتی^۳ مفهوم جمهوری و میهن را طرح کرده بودند. پس جامعه مطلوب ماکیاولی از تاریخ معاصر اروپا متأثر است. جامعه مورد نظر ماکیاولی می‌بایست حول حاکم باعظمت و بافضیلت شکل گیرد؛ البته فضیلتی به معنایی که ماکیاولی مدنظر دارد. شهریار مدنظر ماکیاولی باید مقتدر، باعظمت، قدرتمند و جنگ‌آور باشد. وی این جنگ‌آوری یا قدرت شهریاری را ویرچو^۴ یا ویرتو نامید (عالم، ۱۳۸۶: ۴۰). همان‌طور که گفته شد، قدرت در اندیشه او شجاعت، شرافت، اطاعت از قانون نیست، بلکه قدرت آن است که شهریار را در رسیدن به هدف‌هایش یاری رساند. در واقع شهریار برای از کف ندادن قدرت باید شیوه ناپرهیزکاری بیازماید و به نیرنگ، فریب و بی‌رحمی متوسل شود. بدین معنا ماکیاول، فقر و قدرت، تمدن و تباهی اخلاق، تجمل و انحطاط سیاسی را در مقابل هم قرار می‌دهد (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۳۹۶).

1. Bruni
2. Salvataty
3. Dante
4. Virtue

جامعه مطلوب عنصرالمعالی

به نظر می‌رسد وضعیت مطلوب عنصرالمعالی حول حاکم مقتدر، دادگر و اخلاق‌گرا شکل می‌گیرد. فراموش نشود که نوع حکومت در ایران همیشه فردی و متکی بر انتخاب یا انتصاب شخص واحد بوده است (شعبانی، ۱۳۷۱: ۱۵۱). از این‌رو عنصرالمعالی نیز پادشاه قدرتمند را برای رسیدن به جامعه مطلوب ضروری می‌داند. همان‌گونه که اسپرینگز می‌گوید معیارهایی که نظریه‌پرداز برای جامعه بازسازی‌شده خیالی خود در نظر می‌گیرد، هنجارهایی برای زندگی سیاسی نیز هستند (اسپرینگز، ۱۳۹۲: ۱۲۶). بر همین اساس عنصرالمعالی برای پادشاه همان ویژگی‌هایی را در نظر دارد که در اندیشه ایرانی شهری وجود دارد.^۱

به نظر می‌رسد مهم‌ترین ویژگی شاه آرمانی عنصرالمعالی همان گوهر (استعداد) یا به تعبیر دقیق‌تر فره ایزدی در اندیشه ایرانی شهری است. براساس اندیشه ایرانی شهری کسی که در خاندان شاهی متولد می‌شود باید طبعی شاهانه داشته باشد (رجایی، ۱۳۷۵: ۸۰). پادشاه باید خصلت و شخصیت فرمانروایی را نیز در ذات خود داشته باشد. داشتن ارکان حکومت بدون اینکه خود فرد روحیه فرمانروایی نداشته باشد، موجب از دست رفتن حکومت شهریار می‌شود. بنابراین می‌توان گفت هر کسی را شایستگی داشتن مقام شهریاری نیست. خواجه نظام‌الملک نیز بر این موضوع تأکید دارد و در سیاست‌نامه می‌نویسد: «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان آرام بندگان را بدو باز بندد، و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند، و هیبت و حشمت او اندر دل‌ها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می‌گذرانند» (نظام‌الملک طوسی، ۱۳۷۵: ۵).

به نظر می‌رسد عنصرالمعالی بیش از هر جا گوهر (استعداد) پادشاهی را در توانایی فرمانروایی جست‌وجو می‌کند. چه اینکه وی می‌گوید: «پس پادشاه که وی را فرمان نبود او پادشاه نبود» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۸۵). همچنین او می‌نویسد: «به شش خصلت اندر تقصیر مکن، نگاه‌دار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن که اگر پادشاه از این شش خصلت از یکی دور شود نزدیک شود به مستی و هر پادشاهی که از مستی پادشاهی مست شود هشیاری او اندر رفتن پادشاهی باشد» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۲۹۱). از این‌رو از پادشاه می‌خواهد که داشتن هیبت را در کنار داد به‌کار برد.

۱. اندیشه ایرانی شهری از سه عنصر اساسی نظام اعتقادی، نظام اخلاقی، نظام سیاسی تشکیل شده است. به نظر می‌رسد این اندیشه در ایران بعد از اسلام در الگوی شهریاری و با استحاله خلافت به سلطنت تداوم یافت (قادری و رستم‌وندی، ۱۳۸۵: ۱۲۳).

به نظر می‌رسد عنصرالمعالی متأثر از اندیشه ایرانی‌شهری گونه‌ای تجربه حکومتگری آرمانی و در عین حال آزموده‌شده را به فرزند منتقل می‌کند. بدین معنا وی را می‌بایست در میانه واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی جای داد. عنصرالمعالی در توصیه‌های خود ضمن رعایت اصول اخلاقی واقعیت‌های جهان سیاسی را نیز مطرح می‌کند. بدین معنا شاید بتوان شایسته‌سالاری و تقسیم کار براساس توانمنداها را از معیارهای جامعه مطلوب عنصرالمعالی دانست. همچنین جامعه مطلوب با نظارت بر همگان به‌ویژه خواص شکل می‌گیرد. عنصرالمعالی در این زمینه می‌نویسد: «در نظارت بر کار خواص، با سیاست باش؛ خاصه با وزیر خویش» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۲۸۰). علاوه بر این، اساس چنین جامعه‌ای اعتماد است. عنصرالمعالی در این زمینه می‌گوید: «عدم اعتماد بی‌جا به زیردستان و هر سخنی را که وزیر بگوید در باب کسی و طریقی که باز نماید بشنو اما در وقت اجابت مکن بگوی تا بنگرم آنکه چنانکه باید کرد بفرمایم. بعد از آن تجسس و تفحص آن حال بفرمای تا در آن صلاح تو همی جوید یا منفعات خویش» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۲۹۰). همچنین وی درباره اعتماد به وزارت می‌گوید: «و هر کسی را که وزارت دادی وی را در وزارت تمکینی تمام کن تا کارهای تو و شغل مملکت تو برو بسته نباشد» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۲۸۱). هرچند در جایی دیگر توصیه می‌کند: «اگر از کار وزیر غافل باشی از جان و مال خویش غافل بوده‌ای» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۹۵). در واقع عنصرالمعالی به بازسازی جامعه می‌پردازد که نمونه موفق آن نه تنها در تاریخ، بلکه در زمان حیات خود او نیز وجود داشته است. او با آوردن مثال‌های گوناگون از عملکرد سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی واقعیت‌های حکومت‌داری را به فرزند توصیه می‌کند. همان‌گونه که اسپریگنز می‌گوید بهترین راهنما برای تغییر و تعدیل مشکلات سیاسی معاصر آگاهی به تجربه جمعی بشر است (اسپریگنز، ۱۳۹۲: ۱۳۳). از این رو سنت‌ها و نهادهایی که از آزمایش زمان روسفید بیرون آمده‌اند، برای نظریه‌پرداز منبع الهام هستند و نه آنها که به گفته مارکس کابوس باشند.

می‌توان گفت هدف عنصرالمعالی از داشتن حاکمیت خوب صرفاً تداوم تاج و تخت نیست بلکه از وجود یک حاکم خوب، مردم یا به عبارت بهتر رعیت نیز استفاده خواهد کرد. به نظر می‌رسد وجه تمایز عمده ماکیاولی با عنصرالمعالی در این قسمت باشد. برای مثال جمله «زینهارخوار مباش و بر خلقان خدای تعالی رحیم باش» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۸۰) نشان می‌دهد که عنصرالمعالی بر عطف با رعیت در عین اقتدار تأکید دارد. او در جای دیگر شاه را همچون شبان مردم را همانند رمه می‌داند که باید با آنها به مهربانی رفتار شود تا نابود نشوند. پس می‌گوید: «اگر شبان بر رمه خویش برحمت نباشد؛ ایشان را از سباع نگه ندارد» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۸۲). در حالی که ماکیاولی مبدع-زمینی کردن شاه- است، عنصرالمعالی بدون طرح اندیشه‌های جدیدی در همان سنت اندیشه ایرانی‌شهری گام برمی‌دارد.

مرحله راه‌حل (تجویز)

هر گزاره ساده‌ای می‌تواند تجویزهای هنجاری را در پی داشته باشد. نظریات سیاسی نیز از این قاعده مستثنا نیستند (اسپرینگز، ۱۳۹۲: ۱۵۶). مهم‌ترین شکافی که ذهن فیلسوفان را به خود مشغول کرده، همین شکاف «بین آنچه هست و آنچه باید باشد» است. یک متفکر آنچه را که باید باشد، به‌عنوان راه‌حل برای درمان جامعه خود مطرح می‌کند. البته او نباید واقعیت‌ها و محدودیت‌های امکانات و ضرورت‌ها را در راه‌حل‌های خود نادیده بگیرد (اسپرینگز، ۱۳۹۲: ۱۶۷). همچنین تجویزهای که از یک نظریه سیاسی استخراج می‌شود، باید عقلانی و تحقق‌پذیر باشند (اسپرینگز، ۱۳۹۲: ۱۲۱).

به هر حال عنصرالمعالی و ماکیاولی در تمدن‌های متفاوت می‌زیستند، از این‌رو طبیعی است که راه‌حل‌های آنان نیز تا حدودی متفاوت باشد. البته شاید بتوان اشتراکات اساسی نیز میان آنها یافت، زیرا هر دو می‌کوشند تغییراتی در کانون قدرت زمانه خویش - یعنی پادشاه یا شهریار - به وجود آورند (رجایی، ۱۳۷۲: ۷۸).

راه‌حل ماکیاولی

ماکیاولی هرگز به‌دنبال ناکجاآباد (اتوپیا) از گونه توماس مور نبوده است. بنابراین با واقعیت‌های مسلم عصر خویش به پیش رفت و وجود فرمانروایی مصمم، تیزهوش، سرسخت و بی‌وجدان را بر بنای وحدت ضروری می‌دانست (پلامناتز، ۱۳۸۷: ۱۰۴). مهم‌ترین محورهای سیاست فرمانروای ماکیاولی را می‌توان چنین بیان کرد:

- سیاست غیراخلاقی

از منظر ماکیاولی سیاست موجود (واقعی) پر از نیرنگ، فریب، دروغ و خشونت است، پس ضروری ندارد حاکم بر مبنای اخلاق عمل کند (ماکیاولی، ۱۳۹۲: ۱۴۸). البته ماکیاولی به اصول اخلاقی حمله نمی‌کند، اما معتقد است در حل مسائل زندگی سیاسی برای اصول اخلاقی جایی نیست (کاسیرر، ۱۳۸۵: ۱۳۸). در مقابل وی اصولی خاص مانند ریاکاری، بدقولی، بخل، عمل‌گرایی و ... را تجویز می‌کند. از همین رو ماکیاولی می‌گوید: «هیچ لزومی ندارد شهریار تمام صفات پسندیده‌ای که من بدانها اشاره کرده‌ام را دارا باشد، ولی لازم است چنین جلوه دهد که تمام آنها را دارا می‌باشد» (ماکیاولی، ۱۳۸۹: ۴۹). همچنین وی درباره بدقولی حاکم می‌گوید: «هیچ شهریاری برای بدقولی خود که دلایل ظهر الصلاح دارد گرفتار ضرر و زیان نشده است» (ماکیاولی، ۱۳۸۹: ۱۴۳). در جایی دیگر می‌گوید: «شهریار در وفای به عهد می‌بایست همانند روباه عمل کند یعنی هنگامی که انجام تعهد به ضرر اوست به آن وفا نکند» (شوالیه، ۱۳۷۳: ۲۹). همچنین ماکیاولی درباره بخیل حاکم می‌گوید: «شهریار عاقل و دانا بهتر است که خود را به گشاده‌دستی

آشنا نکند ولو به صفت تنگ‌چشمی هم شهرت یابد (ماکیاوی، ۱۳۸۹: ۱۸). بدین معنا وی بخشندگی را در نهایت به ضرر پادشاه می‌داند. علاوه بر این وی دربارهٔ ظلم حاکم می‌نویسد: «سزار بورژیا به ستمگری معروف بود اما ظلم او مملکت رومانی را امنیت بخشید و متحد کرد» (ماکیاوی، ۱۳۹۲: ۱۴۱). از این رو برای ماکیاوی ستمگری که سبب وحدت و امنیت سرزمین شود، بهتر از پادشاه رقیق قلبی است که نمی‌تواند سرزمین و حتی حکومت خود را حفظ کند.

- اقتدارگرایی

ماکیاوی جز در قلمرو عریان واقعیت، یعنی قدرت سخنی نمی‌راند (شوالیه، ۱۳۷۳: ۱۶). ماکیاوی دربارهٔ قدرت شهریار می‌نویسد: «عمل دو راه بیش نیست یکی رفتار براساس قوانین، دیگری براساس زور. روش اولی مختص انسان است و روش دومی از آن حیوان، اما چون اولی تقریباً ناکارآمد است به‌ناچار باید روش دوم مورد استفاده قرار گیرد» (ماکیاوی، ۱۳۸۹: ۱۴۹). وی به حاکم توصیه می‌کند شهریاری که نقش روباه را بازی کرد، موفقیت بیشتر خواهد داشت. همچنین ماکیاوی در پاسخ به این پرسش که رابطهٔ شهریار با مردم بر کدامین اصل می‌بایست استوار باشد، می‌نویسد: «محبت و ترس امکان ندارد در یک جا جمع شود و اگر بخواهیم یکی از این دو را برگزینیم، به‌مراتب بهتر است که ترس را بر محبت ترجیح دهیم» (ماکیاوی، ۱۳۸۹: ۱۴۳). در واقع ماکیاوی نگاهی بدبینانه به ذات انسان دارد و از این رو بر این باور است که ترس از قدرت حاکم - و نه محبت وی - ضامن شورش نکردن مردم است.

- سیاست وحدت‌آفرین

ماکیاوی در سراسر کتاب خود بر وحدت ایتالیا تأکید دارد. از این رو والاترین هدف شهریار را نه ثروت‌اندوزی، بلکه تأسیس حکومت مقتدر می‌داند که موجب افتخار و شرف او شود (اسکینر، ۱۳۸۷: ۶۴). او در کتاب خود بارها از اینکه ایتالیایی‌ها همانند فرانسویان و اسپانیایی‌ها یک سرزمین متحد ندارند، ابراز نگرانی می‌کند و همهٔ توصیه‌های خود به خاندان مدیچی را برای تحقق ایتالیا متحد مطرح کرده است. البته به‌نظر می‌رسد وحدت مورد نظر ماکیاوی بیش از آنکه نتیجهٔ مصالحهٔ عقلانی میان نیروهای متعارض باشد، نتیجهٔ برتری (هژمونی) دولت مدرن بر این نیروهاست. بدین معنا ماکیاوی قدرت برتر را عامل وحدت‌آفرین می‌داند (موفه، ۱۳۹۱: ۱۱-۱۰).

- واقع‌گرایی

از منظر ماکیاوی بنیان سیاست‌ورزی را می‌بایست بر تجربه‌های تاریخی و امر واقع و اقتضائات آن قرار داد. همین موضوع ماکیاوی را در زمرهٔ واقع‌گرایان اندیشهٔ سیاسی در قرن شانزدهم قرار می‌دهد (چرنوف، ۱۳۹۰: ۱۰۰). برای مثال او به شهریار توصیه می‌کند برای در امان ماندن از شر چاپلوسان به‌گونه‌ای عمل کند که زیردستان او بدانند که از شنیدن حقیقت ملالی

به خاطر راه نمی‌دهد (ماکیاولی، ۱۳۹۲: ۱۸۷). به این معنا که شهریار باید به دور از توهم باشد. واقعیت‌های عرصه سیاسی را بشناسد و قبول کند، حتی اگر حقیقتی تلخ و ناگوار باشد.

- عقلانیت

ماکیاولی معتقد است همه توصیه‌های او زمانی کارا خواهد بود که خردمندانه پیروی شود. به تعبیر دیگر، این عقلانیت است که یک پادشاه نوحاسته را همانند یک شهریار مجرب و کامل نشان خواهد داد (ماکیاولی، ۱۳۸۹: ۱۹۰). او حتی عقلانیت را از استظهار به سلسله‌های شهریار می‌داند و عنوان می‌کند این اعمال و رفتار اگر خوب و باقاعده و عاقلانه جلوه‌گر شود، تأثیر آنها بیشتر از نفوذ دیرینه سلسله شهریاران است و سبب پذیرش شهریار جدید توسط مردم می‌گردد (ماکیاولی، ۱۳۸۹: ۱۹۰). او از دست رفتن حکومت پادشاه ناپل و امیر میلان را ناشی از نداشتن قدرت تفکر و سپاه منظم می‌داند (ماکیاولی، ۱۳۸۹: ۱۹۱).

-نوسازی (مدرن‌سازی) دولت

آنچه راه‌حل‌های ماکیاولی را متمایز از سیاست‌نامه ایرانی می‌کند، این است که او بنیانگذار اندیشه‌های نوین در حکومتداری است. تأکید او بر تشکیل دولت ملی مدرن را می‌توان در این چارچوب بررسی کرد؛ درحالی‌که در عصر رنسانس شاهد نوزایی اندیشه‌های یونانی هستیم. ماکیاولی جمهوری‌گرایی یونان باستان را در عصر رنسانس احیا کرد. چنین است که می‌توان وی را بنیانگذار نظریه نوآیین جمهوری‌خواهی فلورانس ایتالیا دانست (شریعت و نادری، ۱۳۹۰: ۹۳). از سوی دیگر وی با جدایی میان الهیات و سیاست بنیانگذار علم سیاست مدرن است (کلوسکو، ۱۳۹۲: ۱۴). در عین حال اندیشه‌های ماکیاولی درباره میهن در زمان خود بدعت محسوب می‌شد، زیرا تا پیش از آن سیاست صرفاً در چارچوب دیانت قابل تجویز بود (طباطبائی، ۱۳۸۲: ۴۶۰).

راه‌حل عنصرالمعالی

به نظر می‌رسد راه‌حل عنصرالمعالی نیز -همانند ماکیاولی- ظهور یک حاکم مقتدر است. وظیفه اصلی حاکم حفظ حکومت و ثبات آن است. وی برای انجام این وظیفه باید دارای ویژگی‌های منحصر به فرد باشد. به نظر می‌رسد ویژگی‌های حاکم مقتدر عنصرالمعالی کم و بیش با ویژگی‌های شاه آرمانی ایرانی مشابهت‌های فراوان دارد. مهم‌ترین این ویژگی‌ها را می‌توان چنین برشمرد:

- سیاست اخلاق‌مدارانه

از منظر عنصرالمعالی حاکم جامعه باید به چندین هنر آراسته باشد. یکی از مهم‌ترین این هنرها اخلاق است. از این رو وی بر مراعات حال رعیت از نیک‌نیتی تأکید دارد و در این زمینه می‌نویسد: «پس اگر پادشاه باشی پادشاهی پارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان (دور)

دار...» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۲۷۹). اما اصول اخلاقی که عنصرالمعالی بر آنها تأکید دارد عبارت‌اند از:

۱. جوانمردی: عنصرالمعالی خطاب به پسرش می‌نویسد: «اگر چنانکه جوانمردی پیشگی کنی و شناسی که جوانمردی چیست و از چه خیزد؟ بدان ای پسر که سه چیز است از صفات مردم که هیچ آدمی نیابی که بر خود گواهی دهد که این سه چیز مرا نیست. دانا و نادان بدین سه چیز از خدای تعالی خشنودند اگرچه این سه چیز خدای تعالی کم کس را داده است و هر که را این سه چیز بود از خاصگان خدای تعالی بود، یکی خرد است دوم راستی و سوم مردمی (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۳۰۲)؛ ۲. دادگری: عنصرالمعالی در خصوص عدالت و دادگری توصیه‌های فراوان به فرزند خود دارد: «اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت بود حد گناه او بنگر و اندر خور گناه او عقوبت فرمای که خداوندان انصاف چنین گفته‌اند که عقوبت سزای گناه باید کرد» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۱۷۵). در جایی دیگر خطاب به فرزند متذکر می‌شود: «دست از حرم مردم دور دار» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۲۷۸). ۳. وفاداری به پیمان: عنصرالمعالی در این زمینه می‌نویسد: «و چون توقع کردی الا به عذری واضح توقع خویش را باطل مکن که خلاف از همه کس ناپسندیده است خاصه پادشاه» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۹۶). ۴. عشق به راستی: عنصرالمعالی یکی از شروط جوانمردی را راستی می‌داند و فرزند را هشدار می‌دهد تا «خلاف راستی نگوید» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۳۰۷). ۵. خویش‌داری: عنصرالمعالی به فرزند خود سفارش می‌کند؛ همیشه جانب احتیاط را در مواجهه با شرایط گوناگون لحاظ کند و «هر سخنی را که وزیر بگوید در باب کسی و طریقی که باز نماید بشنو اما در وقت اجابت مکن بگوی تا بنگرم آنکه چنانکه باید کرد بفرماییم» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۸۰).

– خرد (تدبیر)

عنصرالمعالی در توصیه‌های خود به پادشاه خرد را اساس کار وی می‌داند. به تعبیر ساده، وی خرد را میزان عمل پادشاه برمی‌شمرد (یوسفی، ۱۳۶۸: ۱۲۲). مراد از داشتن خرد برخورداری از عقل سلیم است. از این‌رو پادشاه باید بتواند میان عقل معاد و عقل معاش توازن برقرار کند (رجایی، ۱۳۷۵: ۸۴). عنصرالمعالی عقل و خرد را عاملی مهمی برای جلوگیری از لغزش پادشاه در نظر می‌گیرد و می‌نویسد: «اندر هر کاری که بخواهی کردن نخست با خرد مشورت کن که وزیرالوزراء پادشاه خرد است» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۷۹). آیا اینکه نباید دشمنی خود را تا جایی که لازم نبود آشکار کرد، نشان از داشتن عقلانیت نیست؟ از این‌رو می‌توان گفت عنصرالمعالی نه تنها سیاست اخلاقی، بلکه سیاست عقلانی را به‌عنوان راه‌حل دنبال می‌کند. باید دانست که در اندیشه عنصرالمعالی خرد همان عقل خودبنیاد یا حتی عقل استدلالی و فلسفی از گونه یونان باستان نیست، بلکه بیشتر همان خرد تجربی است.

– دینداری

به نظر می‌رسد در کنار اخلاق‌مداری، دینداری نیز از ویژگی‌های اساسی حاکم مقتدر عنصرالمعالی است. اما این دینداری به معنای تشکیل یک حکومت دینی شبیه سبطه کلیسا بر دولت در قرون وسطی یا خلافت عباسیان نیست. از نظر وی می‌بایست مبنای قانونگذاری و عمل پادشاه دستورهای دینی باشد. چرا پاک‌شلواری را از پاک‌دینی می‌داند. از نظر او به هیچ عنوان هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. دلیل این ادعا شاید این جمله اسکندر در خطاب به فرزندش باشد که می‌گوید: «نه ملک باشد آن کس که ظفر بدزدی جوید» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۴: ۲۹۶). بدین معنا پادشاهی که از روی دزدی و نامردی پیروز شود، شهریار نیست. از این جملات عنصرالمعالی چنین برداشت می‌شود که او به شدت به رعایت اصول اخلاقی و دینی در حفظ قدرت تأکید دارد.

نتیجه

قابوسنامه عنصرالمعالی و شهریار ماکیاولی تحت تأثیر بسترهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خاص خود شکل گرفتند، اما این به معنای عدم امکان مقایسه آنها با هم نیست. درحالی که عنصرالمعالی بیش از همه دغدغه حفظ حکومت در خاندان زیاریان را دارد، اما از جدایی میان فرهنگی و هویتی ایرانی و فرهنگ عربی و ترکی نیز دل‌نگران است، در مقابل تفرقه و منازعه دائمی میان نیروهای سیاسی و اجتماعی ایتالیا مهم‌ترین بحرانی است که ماکیاولی با آن مواجه است. از نظر عنصرالمعالی فقدان شهریاری فرهیخته، دانا و دادگستر - که رسم حکمرانی خوب را مطابق اندیشه‌های ایرانشهری به‌جای آورد- ریشه اصلی بحران است. درحالی که از نظر ماکیاولی سبطه کلیسا، نبود حکومت مقتدر و فقدان فرمانروایی کارآمد و صاحب قدرت عظمت و قدرت (ویرچیو) است که نه تنها فساد اخلاقی و اجتماعی را دامن زده، بلکه زمینه دخالت‌های بیگانگان در جامعه ایتالیا را فراهم ساخته است. به نظر می‌رسد هم عنصرالمعالی و هم ماکیاولی سودای حکومت مقتدر و وحدت‌یافته را در سر می‌پروراندند، با این تفاوت که جامعه مطلوب عنصرالمعالی همان نظام سیاسی مبتنی بر شاه آرمانی خیرخواه ایرانی است که به صورت تمام و کمال پیش از این تجربه شده است، درحالی که جامعه مطلوب ماکیاولی گونه‌ای دولت سیاسی اقتدارگرایی است که هرچند از گذشته الهام می‌گیرد، اما خود گونه‌ای جدید (مدرن) محسوب می‌شود، زیرا می‌کوشد نظام، امنیت و وحدت را براساس امر سیاسی واقعی و مستقل از الهیات و اخلاق بنیان نهد. به نظر می‌رسد راه‌حل این دو در قالب گونه‌ای اندرنامه سیاسی به حاکمان ارائه می‌شود، هرچند محتوای آنها تا حدودی متفاوت است. شاید بتوان گفت قابوسنامه عنصرالمعالی به عنوان اندرنامه ایرانی همان راهی را می‌رود که شهریار ماکیاولی می‌رود. به تعبیر دیگر، هدف یکی است - داشتن دولت مقتدر با شهریاری توانا - فقط

وسایله‌های رسیدن به هدف با یکدیگر متفاوت است. یکی برای تحقق جامعه مدنظر خود (ماکیاولی) راه خدعه و نیرنگ و بی‌اخلاقی را توصیه می‌کند و دیگری (عنصرالمعالی) اخلاق و نیکوکاری را راه و رسم شاهی می‌داند. البته نباید فراموش کرد که شهریار ماکیاولی شاخصه‌های اولیه دولت مدرن - همانند جدایی نهاد دین از نهاد دولت، جدایی اصول سیاسی از اصول اخلاقی، بهره از ابزارهای جدید قدرت همانند قانون و ایدئولوژی برای بنای دولت اقتدارگرای سیاسی، پذیرش امر واقع اجتماعی به‌مثابه کنش‌ورزی سیاسی - را داراست، درحالی که در *قابوسنامه*، عنصرالمعالی همچنان بر مبنای سیاست‌ورزی ایران باستان (اندیشه سیاسی ایران‌شهری) - توأم بودن دین و سیاست، سیاست اخلاقی، بهره از ابزار قدرت نظامی و معرفت اقماعی برای تداوم قدرت سیاسی، تحمیل کنش سیاسی بر امر واقع اجتماعی یا جدایی کنش سیاسی از امر واقع اجتماعی - حرکت می‌کند. البته هر دو متفکر بر عقلانیت، خرد و تدبیر زمامدار صحنه می‌گذارند، هرچند به‌نظر می‌رسد تفاوتی نیز میان عقلانیت مورد نظر ماکیاولی و خرد و تدبیر مورد نظر عنصرالمعالی وجود دارد. چه اینکه ماکیاولی بر کنش عقلانی سوژه در تغییر مناسبات طبیعی و اجتماعی نقش اساسی قائل است، هرچند هنوز بخت و اقبال را محدودکننده آن می‌داند، اما کنش خردورزانه مورد نظر عنصرالمعالی هنوز در چارچوب بسته تقدیر الهی و قوانین طبیعی و سنت‌های اجتماعی گرفتار است.

منابع و مأخذ

۱. اسپریگنز، توماس (۱۳۹۲). *فهم نظریه‌های سیاسی*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات آگه.
۲. اسکاچپول، تدا (۱۳۸۹). *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی*، ترجمه سید مجید روئین‌تن، ج دوم، تهران: سروش.
۳. اسکیتز، کوئتین (۱۳۸۷). *ماکیاولی*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.
۴. الهیاری، فریدون (۱۳۸۱). «قابوسنامه عنصرالمعالی و جریان اندرزنانه‌نویسی سیاسی در ایران دوره اسلامی»، *مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*، دوره دوم، ش ۳۱، ص ۱۲۵-۱۲۵.
۵. پالمر، رابرت روزول (۱۳۸۴). *تاریخ جهان نو*، ج اول، ج پنجم، تهران: امیرکبیر.
۶. پلامناتز، جان (۱۳۸۷). *انسان و جامعه (نظریه سیاسی و اجتماعی از ماکیاولی تا مارکس)*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: روزنه.
۷. ترکمنی، آذر (۱۳۸۸). *دیلمیان در گستره تاریخ (حکومت‌های محلی آل زیار، آل بویه)*، تهران: سمت.
۸. جعفریان، رسول (۱۳۸۷). *تاریخ ایران اسلامی (از طلوع طاهریان تا غروب خوارزمشاهیان)*، تهران: دانش و اندیشه معاصر.
۹. چرنوف، فرد (۱۳۹۰). *نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل (مفاهیم و تفسیرهای متعارض)*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
۱۰. رجایی، فرهنگ (۱۳۷۲). *تحول اندیشه در شرق باستان*، تهران: قومس.
۱۱. رحمانی، تورج (۱۳۸۵). *سیاست و فضیلت در اندیشه نیکولو ماکیاولی*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس.
۱۲. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۴). *روزگاران تاریخ ایران از باستان تا پایان پهلوی*، تهران: امیرکبیر.

۱۳. سید امامی، کاووس (۱۳۹۰). پژوهش در علوم سیاسی (رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری و انتقادی). تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی و انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
۱۴. شریعت، فرشاد؛ و نادری باب اناری، مهدی (۱۳۹۰). «جدال اخلاق و سیاست در اندیشه‌های خواجه نصیر و ماکیاولی»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال هفتم، ش اول، ص ۱۱۶-۸۷.
۱۵. شوالیه، ژان ژاک (۱۳۷۳). آثار بزرگ سیاسی از ماکیاولی تا هیتلر، ترجمه لایلا سازگار، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۶. طباطبائی، سید جواد (۱۳۸۷). زوال اندیشه سیاسی در ایران (گفتار در مبانی نظری انحطاط ایران). تهران: کویر.
۱۷. ----- (۱۳۹۰). گفتار در تداوم فرهنگی (خواجه نظام‌الملک طوسی). تهران: نگاه معاصر.
۱۸. ----- (۱۳۷۷). درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، تهران: کویر.
۱۹. ----- (۱۳۸۲). جدال قدیم و جدید (از نوزایش یا انقلاب فرانسه). تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر.
۲۰. طوسی، خواجه نظام‌الملک (۱۳۷۵). سیاست‌نامه (سیرالملوک)، به کوشش جعفر شعار، چ هشتم، تهران: سخن پارسی.
۲۱. عالم، عبدالرحمان (۱۳۸۶). تاریخ فلسفه سیاسی غرب، چ دهم، تهران: انتشارات وزارت خارجه.
۲۲. عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر (۱۳۸۴). گزیده قابوسنامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، چ یازدهم، تهران: سخن پارسی.
۲۳. قادری، حاتم (۱۳۸۴). اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، تهران: سمت.
۲۴. قادری، حاتم؛ و رستم‌وندی تقی (۱۳۸۵). «اندیشه ایرانی شهری مختصات و مؤلفه‌های مفهومی»، علوم انسانی دانشگاه الزهراء(س)، ش ۵۹، ص ۱۴۸-۱۲۳.
۲۵. کاسیرر، ارنست (۱۳۸۵). افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، تهران: خوارزمی.
۲۶. کلوسکو، جورج (۱۳۹۲). تاریخ اندیشه سیاسی در غرب (جلد سوم از ماکیاولی تا منتسکیو)، ترجمه خشایار دیهیمی، چ دوم، تهران: نشر نی.
۲۷. ماکیاولی، نیکولو (۱۳۷۷). گفتارها، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی.
۲۸. ----- (۱۳۸۹). شهریار، ترجمه محمود محمود، تهران: نگاه.
۲۹. موفه، شانتال (۱۳۹۱). درباره امر سیاسی، ترجمه منصور انصاری، تهران: رخداد نو.
۳۰. نفیسی، سعید (۱۳۶۲). تصحیح قابوسنامه، تهران: وزیری.